

# لانگ شات

نوید ایزدیار

[نمایشنامه]

\* تقدیم به «سیاهی» های ارباب جمشید...

Facebook.com/navidizd

Telegram.me/navidizd

## شخصیت:

علی لانگ شات | حدوداً شصت ساله . سمت راست صورتش سوخته و یکی از پاهایش لنگ می زند .

## صحنه :

اتاقی در طبقه ی دوم سینمایی قدیمی . رادیویی قدیمی، جعبه ای پر از نوار وی اچ اس و سی دی های فیلم ، چند دست لباس و ... میانه ی صحنه را پر کرده است . در عقب صحنه ، اکرانی رنگ و رورفته و عریض ، میان دیوار چپ و راست صحنه کشیده شده و طول اتاق را به دو قسمت تقسیم کرده است . فضای پشت پرده \_ که حکم انباری را دارد \_ پر از بطری های کوچک و بزرگ و وسایل باقی مانده از سینمای مخروبه است که تنها سایه شان دیده می شود .

روی دیوارهای دور اتاق را پوستر فیلم های قدیمی ایرانی و خارجی پوشانده و جعبه های پر از نگاتیو در گوشه گوشه ی صحنه دیده می شود . جلوی صحنه ، سمت چپ ، در خروجی قرار دارد و روی دیوار سمت راست، آینه ای قدی دیده می شود . جلوی صحنه پنجره ی چوبی بزرگی قرار دارد که روبه کوچه باز می شود

نورِ پشتِ پرده آرام آرام روشن شده و سایه‌ی علی را  
روی پرده نمایان می‌کند. علی روی زمین نشسته و  
سیگار می‌کشد، در مقابلش سایه‌ی جعبه‌ی بزرگی شبیه  
به یک تابوت دیده می‌شود.  
از رادیویی قدیمی صدای گوینده‌ی اخبار شنیده می‌شود  
که در میان خبرهای مختلف، خبر ناپدید شدن بازیگری  
قدیمی را اعلام می‌کند.

علی:

دیشب بازم کابوس دیدم ... روی اون صندلی آهنی نشسته بودم و داشتم به  
پرده نگاه می‌کردم ... رو پرده هیچی نبود جز سایه‌ی آدمایی که تو هم وول  
می‌خوردن و ، تو ... وایساده بودی جلو روم و با چشمت زل زده بودی بهم ...  
عین اون وقتا ... یهو صدای شکستن شیشه‌ها همه جا رو برداشت ... تو ترسیدی  
و از رو پرده غیب شدی ... از همه‌ی سوراخای اتاق آتیش زد بیرون ... تنم از  
گرمای آتیش گر گرفت ... بوی گوشتِ سوخته می‌اومد ... خواستم فرار کنم اما  
از همه‌جا آتیش می‌بارید ... یه دفعه تو برگشتی رو پرده ... آپارات آتیش گرفته  
بود ولی تو هنوز رو پرده بودی ، اومده بودی دنبال من ... دستتو دراز کردی و  
بهم گفتی: بیا علی، بیا فرار کنیم ... خواستم دست تو بگیرم ... ولی پرده آتیش  
گرفت و افتاد روم ... (مکث کوتاه) تو خوابم می‌دونستم که دارم خواب می‌بینم ،  
ولی باورم نمی‌شد ... انگاری همه‌چی واقعی بود، عین همین الان ...

صدای تلفن . علی لنگ لنگان از پشت پرده بیرون می‌آید.  
رادیو را خاموش کرده و تلفن را برمی‌دارد.

الو ... کی هستی؟ ... سیروس کدوم خریه؟ من سیروس نمی‌شناسم ... یادم  
نمی‌آد، کارت چیه؟ ... برو بابا جون، برو خدا روزی تو جای دیگه حواله کنه ...  
تلفن را قطع می‌کند و روی صندلی آهنی میان‌ه‌ی  
صحنه می‌نشیند.

به من می‌گن علی، علی لانگ‌شات ، علی زخمی ، صورت زخمی ، علی کتک خور  
... شما هر جور دوست دارین صدام کنین ... دیگه حتا خودمم یادم نیست تو  
سه جلدم چی نوشتن ... حتا یادم نیست نهم تو کدوم محله‌ای پسم انداخت ...

ولی کل فیلمایی که توش بودمو ثانیه به ثانیه یادمه ... من یه عالم فیلم بازی کردم ، فارسی ، جنگی ، اجتماعی ، هنری! ... شاید قیافه‌مو تو اون فیلما یادتون نیاد، ولی خودم فکر می‌کنم قدِ آرتیستای اصلیش خوب بازی کردم ... بعضی از رُل‌هایی که بازی کردم اسم داشتن ، اسم‌های درست و درمون، البت نه مثل قیصر و علی بی‌غم و ابی - ابی کندو رو می‌گم! - ولی خُب بدک نبود ... تو یکی از فیلما وردستِ چنگیزو ثوق بودم، درست‌ه مثل بهروز نمی‌شد، ولی وردست داش بهروز بودنم لیاقت می‌خواد ... اسمم تو اون فیلم ... اسمم (به یاد نمی‌آورد)

صدای تلفن . علی گوشی را برمی‌دارد.

الو ... کی هستی؟ ... موسیو کدوم خریه؟ من موسیو نمی‌شناسم ... من یادم نمی‌آد، کارتِ چیه؟ ... برو پسر جون ، برو خدا روزی تو جای دیگه حواله کنه ... تلفن را قطع کرده و روی کاغذ کنار تلفن چیزی می‌نویسد . دوباره روی صندلی می‌نشیند.

به من می‌گن علی ... علی لانگ‌شات ، علی زخمی ، صورت زخمی ، علی کتک خور ... شما هر جور دوست دارین صدام کنین ... من ... من یه عالم ...

سردرگم به اطرافش نگاه می‌کند.

(زیر لب با خودش) من واسه چی دارم این حرفا رو می‌زنم؟ ...

پشت پرده رفته و با واکن کوچکی برمی‌گردد. دکمه‌ی پخش را می‌زند و صدای ضبط شده‌اش، از واکن پخش می‌شود.

صدای: زنگ زدن به سرهنگ مستوفی و کشاندن او به در سینما ، برای گفتن جریان آدم‌رب...

صدای راقطع کرده و نوار را کمی عقب می‌برد.

صدای: تمرین جمله‌های مصاحبه برای صحبت با خبرنگاران مجله‌ی سینماستاره ، بهتر است در این ...

صدای راقطع کرده و نوار را کمی جلو می‌برد.

در ادامه علی برای حفظ کردن گفته‌های ضبط شده‌اش ،  
همزمان با پخش صدا جملات را زیر لب با خود تکرار  
می‌کند.

صدا:

...ولی خُب چیز بدی نبود! ... تو یکی از فیلما نقش دستیارِ آقای چنگیز و ثوقی  
رو بازی می‌کردم، اون وقتا دستیار نمی‌گفتن... می‌گفتن نوچه! ... درسته هنر  
ایشون مثل برادرشون نبود، ولی خُب اون زمان ، در کنار برادرِ اون آقا بازی  
کردن هم مهم بود!... یادم می‌آد اسم من تو اون فیلم سیروس بود، بهم می‌گفتن  
موسیو سیروس... راسیتش شغل مو نمی‌تونم بگم، یعنی درست نیس که بگم،  
خودتون اگه فیلم دیده باشید متوجه می‌شید...

صدای تلفن . علی صدای واکمن را قطع می‌کند.

علی:

الو ... کی هستی؟...مجیداوتول تویی؟... شُکر، چی شده؟ ... شرمنده‌تم، دیگه  
نمی‌فروشم ... نه داداش نِرخش همون نِرخه ، من دیگه نمی‌فروشم، درِشو تخته  
کردم خلاص... آره داداش ، برو به اون جوجه‌موجه‌هایی که شماره‌مو دادی  
به‌شونم بگو هی دم‌به‌دقیقه زنگ نزنن اینجا ، بگو موسیو مهماتِ شو ریخت تو  
چاهِ خلا یه سیفونم روش...

صدای شکستن شیشه‌ی پنجره . علی وحشت‌زده روی  
زمین می‌خوابد . بلافاصله از جا بلند شده و از پنجره  
بیرون را نگاه می‌کند .

(فریاد) حرومزاده‌ها ...

با عصبانیت پشت پرده می‌رود و بین خرت‌وپرت‌هایش را  
می‌گردد . از بیرون پنجره ، صدای ضعیف چند ماشین  
سنگین و گفتگوی چند مرد شنیده می‌شود.

(رو به چمدان) تو نمی‌خواد خودتو ناراحت کنی ... خودم از پسِ شون برمی‌آم...  
همین که بفهمن اینجایی دُم‌شونو می‌ذارن رو کول‌شون و دِ فرار ...

از میان وسایلیش گُلت و چاقویی ضامن دار بیرون  
می‌کشد.

(اشاره به چاقو) ضربه‌ی این کاری‌تره ... حالا منم و اونا و این ضامن‌دار  
دسته‌زنجون!...

از پشت پرده بیرون آمده و دستگاه آپارات را روشن  
می‌کند. صحنه‌ی قبل از تیتراژ ابتدایی فیلم  
سرخپوست‌ها\* روی پرده نقش می‌بندد.

(اشاره به فیلم) عکس همه‌ی بروبچه‌های قدیمی تو تیتراژش هست ... درسته  
من تو لانگ‌شاتم ، ولی با یه نگاه پیدام می‌کنی... نترسیا ، نمی‌ذارم زیاد تنها  
بمونی ، زود برمی‌گردم... (از اتاق خارج می‌شود)

لحظاتی بعد، زیر صدای فیلم ، صدای ضعیف فریاد و  
درگیری علی با چندمرد و در ادامه صدای بسته شدن  
دری آهنی شنیده می‌شود.  
علی با صورتی خونی و نفس‌نفس‌زنان وارد اتاق می‌شود .  
آپارات را خاموش کرده و گوشه‌ای از صحنه می‌نشیند.  
مکث کوتاه . صدای تلفن.

الو ... کی هستی؟ ... سیروس کدوم خ... (متوجه کاغذ کنار تلفن و نوشته روی  
آن می‌شود) ببین تخم سگ عوضی، نمی‌دونم کدوم حر و مزاده‌ای بهت گفته من  
صداها یادم نمی‌مونه، نمی‌خوامم بدونم، ولی تو اگه یه بار دیگه ، فقط یه بار دیگه  
زنگ بزنی اینجا ، تو هر سوراخی باشی پیدات می‌کنم و و با همین بطریای  
زهرماری جرت می‌دم ، حالیته یا نه؟ (فریاد) موسیو سیروس مُرد...

لنگ لنگان پشت پرده رفته و روی زمین می‌نشیند. کُلت  
و چاقو را به گوشه‌ای انداخته و بی‌اراده گریه می‌کند.  
مکث کوتاه. از بیرون پنجره صدای آژیر آمبولانس شنیده  
می‌شود.

---

\*سرخپوست‌ها (۱۳۵۷) : فیلمی به کارگردانی غلامحسین لطفی و بازی پرویز فنی‌زاده و جمعی از سیاهی‌لشکرهای آن روزگار. سرخپوست‌ها

اولین و شاید مهمترین فیلمی ست که به زندگی عشق‌فیلم‌ها می‌پردازد. تیتراژ آغازین این فیلم ، متشکل از عکس‌های دسته‌جمعی سیاهی‌لشکرهای

واقعی سینماست .

علی یکی از بطری‌های مشروب را برداشته و محتویاتش را  
روی زخمش می‌ریزد.

آخ‌خ!... بی‌پدر عین آتیش جهنم می‌سوزونه ... نمی‌خواد نگران شی ، از این  
کتک‌ها کم نخوردم ... اون موقع‌ها همه فکر می‌کردن کتکِ تو فیلما الکیه ...  
فکر می‌کردن آرتیست‌ها الکی مشت می‌ندازن و ما کتک‌خورا ادای پرت شدن  
درمی‌آریم ... هیشکی خبر نداشت با اون مشت‌ها چه دهنی از ما سرویس  
می‌شد... ولی من بازم حال می‌کردم ... به قول ابی‌کندو همیشه بعدِ هر کتکی که  
می‌خورم یه جوریم می‌شه ، مثل آدمی که خارشِ داشته باشه و حسابی  
بخاروننش ... قیافه‌مو دیدی تو این فیلمه؟ ... این‌جا دفعه اول بود که قیافه‌مو  
درست و حسابی نشون می‌دادن ، چندتا سیاهیِ دیگه ام پهلوم هستن ولی من  
اون وسط از همه‌شون بیشتر به چشم می‌آم ... یادش به‌خیر ... اون وقتا قیافه‌م  
خوب بود ، همچی آب زیر پوستم بود ، با یه دست لباسِ درست و درمون می‌شدم  
عینهو کلارک گیبل ... شاید تو ام اگه یه نظر نگاهم می‌کردی ازم بدت نمی‌اومد  
... اصلا شاید می‌زد و باهم عروسی می‌کردیم ... فکرشو بکن ... کل سیاهی‌های  
محله‌ی سرخپوست‌ها انگشت به دهن می‌موندن ... مگه من چیم از علی بی‌غم  
کم بود؟ ... (با تقلید صدای فردین در گنج‌قارون) می‌دونی چیه خانوم ما پول  
نداریم، ولی کم می‌خوریم ، گرد هم می‌خوابیم. از همه پولدارها هم  
آفاتریم... خدایا مرزتش ...

زیر لب آوازی از فیلم گنج قارون می‌خواند.

پفیوزا ... خودشونم شدن عین بولدوزراشون ... اصلا انگار دیگه هیشکی حرمت  
نمی‌فهمه ، بی‌پدرا نمی‌گن یارو هم‌سن بابامونه ... همین جوری مشت و لگد بود  
که ول می‌دادن طرفم ... هه! همچین که اینو (اشاره به گُلت) کشیدم بیرون  
همه‌شون جفت کردن ، دونه دونه کشیدن عقب ... جز یکی شون ... گمونم مث  
خودم عشق فیلم بود، ناکس عین سوپرمن پرید روم... (مکت کوتاه) دیگه  
هیشکی حرمت نمی‌فهمه ... (جرعه‌ای از بطری می‌نوشد) آخ‌خ! آتیش می‌زنه  
به جون آدم ... آخیش! انگاری یه زخمِ چهل ساله تو دلم سر واکرده  
(بلافاصله هرچه را خورده بالا می‌آورد)... شرمنده ... معده‌م به ترکِ عادت عادت

نداره ... (مکت طولانی) رژیستوره این فیلمه که دیدی خیلی آدم باصفایی بود...  
بهم گفت تو با این قیافه یه روزی آکتور می شی... عین فردین... اون وقتا هنوز  
صورتتم ناکار نشده بود ...

صدای زنگ در. علی با تردید به سمت آیفون رفته و آن را  
برمی دارد.

... کی هستی؟... حرف دهن تو بفهم آشغال... شما حرومیا ریختید سر من، من که  
کاری تون نداشتم ... خفه شو بابا ... برو هر غلطی دلت می خواد بخور ... مرتیکه ی  
خر

گوشی آیفون را می گذارد. آرام پای پنجره رفته و بیرون را  
نگاه می کند. با ترس از پنجره دور شده و به لباس هایش  
که گوشه ای از آن خونی شده نگاه می کند. رادیو را روشن  
می کند، پشت پرده رفته و لباس هایش را عوض می کند.

مرتیکه می گه با شیشه زدم تو سر دوستش، هه! دیدن دست شون به من و تو  
نمی رسه دارن پولتیک می زنن ... بهت که گفتم، اگه تو پیشم باشی هیچ غلطی  
نمی تونن بکنن ... این سینما واسه ماست ، احدالناسی ام نمی تونه از مون  
بگیرتش ... صبرکن ، رادیو که خبرشو بده و همه باورشون شه که اینجایی، کلی  
آدم می ریزه اینجا ... سرخپوست های ارباب جمشیدم\* می آن ... بی مرام شدن ولی  
می آن ... یه زمانی آرزوشون بود واسه یه ثانیه ام که شده قیافه شونو رو پرده ی  
اینجا نشون بدن ، ولی حالا چی ... دو روز پیش به همه شون زنگ زدم ، گفتم بابا  
اصلا گور پدر من ، لااقل جمع شید اینجا نذارید سینما رو خراب کنن ... جز کریم  
هیچ کدوم شون نیومدن ... ولی بشین و نگاه کن ، خبرش که بره تو رادیو مثل  
مور و ملخ می ریزن اینجا

---

\*کوچه (خیابان) ارباب جمشید: دفتر تعدادی از مهمترین استودیوهای فیلم سازی پیش از انقلاب ، در این کوچه قرار داشت و از همین رو بود که  
بسیاری از عشق فیلم های آن دوران ، به امید حضوری چندثانیه ای دریک فیلم و یا دیدن سوپرستارهای سینما – که گاه به دفاتر استودیوها می آمدند –  
روز و شب شان را در این کوچه سپری می کردند. کوچه ارباب جمشید ، در میان بسیاری از اهالی سینما ، به «کوچه ی سرخپوست ها» مشهور بود.



صدای آژیر چند ماشین پلیس از بیرون پنجره به گوش می‌رسد.  
علی که لباس‌هایش را عوض کرده با عجله پای پنجره می‌رود.

اینجا رو نگاه ، ببین چه کردن ... بهت گفتم همه‌شون می‌ریزن اینجا ... راست شو  
بخوای توقع نداشتی این همه پلیس بیاد ، خیلی خاطرخواه داریا  
علی از پنجره دور شده و رادیو را خاموش می‌کند .  
لحظه‌ای مکث می‌کند.

ببینم تو از رادیو چیزی شنیدی؟ ... رادیو که اصلا ...

واکمن‌اش را برداشته و نوار داخل آن را برمی‌گرداند و آن  
را پخش می‌کند.

**صدا:** زنگ زدن به کریم و حبیب برای خبر دادن به بچه‌ها... انجام شد ... تلفن به  
خانواده سپیده و مطلع کردن آن‌ها از (نوار را جلو می‌برد) ... کارهای  
باقیمانده: تماس با مجله سینماستاره و دعوت خبرنگار ... زنگ زدن به سرهنگ  
... به سرهنگ ... آها... سرهنگ امینی و ...

**علی:** (صدا را قطع می‌کند) من که هنوز زنگ نزدم به اینا ... (لحظه‌ای مکث) فکر کنم  
دوباره به خاطر بطری‌ها اومدن ... خدا می‌دونه این دفعه کی فروخته‌تم ... کار  
اون مجید اوتول حرومزاده‌ست ، بهش ندادم خواسته تلافی کنه ... نامردا این  
دفعه با یه لشکر اومدن ... (صدای تلفن) الو، کی هستی؟... من شما رو  
نمی‌شناسم ، کارت چیه؟ ... گوشی رو بده دست سرهنگ ، من فقط با اون حرف  
می‌زنم ... چه طوری سرهنگ؟ ... قدیما خلوت‌تر می‌اومدی ، چی شده این همه  
آدم جمع کردی؟ اگه پی زهرماری می‌گردی شرمنده، چیزی پیدا نمی‌کنی،  
ولی یه چیز بهتر دارم بدم بهت... می‌خواستم خودم خبرت کنم ولی انگاری  
کلاغا زودتر خبر آوردن... چی؟ ... (برافروخته می‌شود) زر مفت زدن ، چاقو  
باهام بود ولی با هیچ‌کدوم‌شون کاری نداشتی ، اصلا اونا ریختن سر من...  
بیمارستان؟ ... ولی... بین سرهنگ ، واسه‌م مهم نیست که توچی فکر می‌کنی،  
من الان گروگان دارم یه گروگان معروف، شما ام هیچ غلطی نمی‌تونید بکنید...

اسمش؟ اسمش خانوم سپیده‌ست ... از آقات پیرس بهت می‌گه ایشون کی بودن ... خونوادهش فکر می‌کنن گم شده ، من به‌شون زنگ زدم و گفتم این جاست ولی حرفامو باور نکردن ، شما بگی باورشون می‌شه ... چیز زیادی نمی‌خوام ، فقط می‌خوام به این تخریب‌چی‌های شهرداری بگین کوچه رو خالی کنن و بعدشم یه سند درست و درمون بدید دست من که این سینما خراب نمی‌شه ، همین ... واسه م مهم نیست ، من دیگه عمرمو کردم ... همین که بدونم اینجا خراب نمی‌شه کافیه (می‌خندد) نشونه؟ ... باشه، ایشون الان نمی‌تونه صحبت کنه ، تا چند دقیقه دیگه می‌آرمش لب پنجره ... ولی قبلش به این بولدورچی‌ها بگین گورشونو گم کنن (تلفن را قطع می‌کند)

حرومیا ... فکر کردم واسه خاطر تو لشکر کشیدن ... تخریب‌چی‌های ناکس، به پلیس گفتن من یکی شونو زدم ... آخه من کتک‌خور و چه به کتک زدن؟ ... انگاری من قیصرم ... هه! منو از زندان می‌ترسونه ... فکر نکن دل‌شون واسه تو می‌سوزه ، فقط می‌خوان عین آشغال پرتت کنن گوشه‌ی خونه‌ت، وردل همون بچه‌هایی که فقط وقتی گم می‌شی یادشون می‌افته وجود داری ... آره، سه دفعه که آفتاب بیفته سراون دیفال و سه دفعه که اذون مغرب بگن همه یادشون می‌ره که ما چی بودیم و واسه چی مُردیم... تو ناراحت نشو ... من که نمردم ... یه تنه آمار همه فیلماتو دارم ... (مکت کوتاه) بار اولی که دیدمت ، از کوچه‌ملی تا خود بازار رو پیاده رفتم ... به قول مجید ظروفچی : من با خلیا عاشقیت داشتم، اما ... اما اگه بمیرم ... اما ... لعنتی، همه‌شو از بر بودما... خلاصه که بدجوری چشممو گرفتی... همون موقع‌ها بود که دیگه تصمیم‌مو گرفتم ... پادویی حجره‌ی حاج ذبیحُ ول کردم و رفتم کوچه سرخپوست‌ها ... اون وقت هر فیلمی ازت می‌اومد تو دلم عروسی بود... دیگه کل کتک‌خورای ارباب‌جمشید خبر داشتن خاطرخواهت شدم ... آرزوم بود واسه یه بارم که شده بشم رل روبروت...

همزمان با صحبت‌های بالا ، پشت پرده رفته و با یک کلاه‌گیس، یک دست لباس زنانه و جعبه‌ی لوازم آرایشی کهنه برمی‌گردد . جلوی آینه قدی نشسته و کلاه‌گیس را روی سرش می‌گذارد.

آخ! ... اون موقع‌ها که این طوری موها تو می‌ریختی دورت قلبم بدجوری تندتند می‌زد... عادت داشتی بعد هر چند تا دیالوگ، دستتو این‌جوری بکنی تو موها و بعدش یه نگاه عاشق‌گش بندازی به آکتورِ مردِ فیلم ... همیشه تو خوابام خودمو می‌دیدم که شدم آرتیستِ مردِ فیلمات ... تو خواب ، بعد اینکه یه گله سیاهی لشکرو تو کافه لت‌وپار می‌کردم می‌اومدم تو اتاقت و تو ام با اون چشمای سیاهت نگاهم می‌کردی... حیف که آخر همه خوابام سینما آتیش می‌گرفت ... همیشه تو دستتو دراز می‌کردی و می‌خواستی منو نجات بدی ... ولی آتیش همه جا رو می‌گرفت و همه می‌سوختن ... سینما ... مردم ... من ... (مکت کوتاه) تا حالا شده بیدار باشی و حس کنی داری خواب می‌بینی؟ ... یا اینکه به چند ساعت قبلت نگاه کنی و یادت نیاد که اون اتفاق‌ها تو خواب افتاده یا واقعیت؟ ...

از گوشه‌ی پنجره بیرون را نگاه می‌کند.

حالا شد ... به این می‌گن بچه‌ی حرف گوش‌گن ... تخریب‌چی‌های بی‌پدرمادر... به‌شون گفتم نمی‌ذارم دست از پا خطا کنید ...

رادیو را روشن می‌کند. صدای ضعیف مجری اخبار در صحنه می‌پیچد. جلوی آینه نشسته و مشغول آرایش کردن می‌شود.

خوب بلدم نه؟ ... اگه بدونی واسه‌ش چه کتکی خوردم ... درسته ما کتک‌خور بودیم ولی بعضی کتک‌ها بدجوری درد داره ... تنگ غروب بود ، اول‌های جنگ ... هنوز زخم صورتم کهنه نشده بود ، قیافه‌م جون می‌داد واسه زُل‌های منفی... غلام ژاپنی بهم گفت واسه‌م یه شاه‌نقش جورکرده ... گفت زُلش یه صفحه دیالوگ داره و کلی واسه خودش مهمه ... وقتی رسیدم سر صحنه ، آسیستانِ گفت نقشای ساواکی مون پر شده ، ولی صورتت جون می‌ده واسه رل زنِ رییس! ... فکر کردم منو دست گرفته ، ولی بعد که دیدم داره می‌فرستدم گریم ، دوزاریم افتاد راس‌راسکیه! ... گفتم آخه این همه سیاهی لشکر زن، چرا من؟ ... نگو می‌خواستن زنِ رییس بی‌حجاب نشون بدن، زن واقعی‌ام که... پولش خیلی خوب بود، نمی‌شد گفت نه... اون روزا ناصر و فردینش خونه‌نشین بودن، چه برسه به منه کتک‌خور...

این که سرِ فیلم چه قدر از دست شوهر ساواکیم کتک خوردم بماند! ... یه جای فیلم بود که زن باید با شوهرش می نشست پای میز و آبشنگولی می خورد ... نامرد کارگردان ام گیر داده بود که الا و بلا مستی حتماً باید واقعی باشه! ... بدم نمی گفت، آدم مست که همیشه با سلام صلوات بازی کرد...  
تو راه خونه ماشین کمیته پیچید جلوم ... گفتم حاجی به علی من زن هیچ ساواکی ای نیستی، زد ... گفتم آخه نوکرتم همه ش آکتوری بود عین همه آرتیستا ، زد ... گفتم فدای ریشِت، به خدا ما موهامونم شونه نمی زنیم ، چه برسه به بزک زنونه و زهرماری موند بالا ، زد ... زد... زد ... گفتم (فریاد) حاجی! خیلیا منو زدن ، پاسبونا ، شوфра ، پارچه فروشای کوچه مهران ، آدمای ممد ارباب ، سیاهی های کوچه سرخپوستا ، تودیکه نزن ... ناکس خودش این کاره بود ، فهمید دارم دیالوگ های کندو رو می گم ... گفت پس حالا که انقدر دوستش داری ، یه طوری می زنمت که حسابی حال کنی! ... خوابوندنم زمین ... نذاشتم جلوش اشکم دریاد ، خیالش با چهار تا شلاق عشق سینما از سرم می پره ... گفتم قریون دستت حاجی تو که ما رو زدی ولی عیب نداره ... تو دعا کن ما بریم رو پرده ، به موت قسم می سپرم به همه سینمادارای تهرون که هیچ موقع ازت پول بلیت نگیرن ... یه نگاه به سرتاپام انداخت و بعدش یه نیشخندی زد و رفت ... لامصب درد اون خندهش خیلی بیشتر از اون شلاق هایی بود که خوردم

در حالی که صورتش را آرایش غلیظی کرده ، عینک طبی

بزرگی به صورت می زند. روسری بلندی را روی سرش

انداخته و بلوزی زنانه می پوشد.

در ادامه مثل آدمی که توسط کسی دیگر کشیده می شود

به سمت پنجره می رود . در مقابل پنجره ایستاده و با جنب

و جوش زیاد ، ادای زنی را در می آورد که گروگان گرفته

شده است. اسلحه ای زیر چانه ی خودش گذاشته و

بلافاصله خودش را به عقب پرت می کند .

بلافاصله از جا بلند می شود. به سرعت آرایشش را پاک

کرده و به کنار پنجره برمی گردد

(فریاد) اینم نشونه ...

نفس نفس زنان از پنجره دور می شود.

خوشیت اومد ... حالا من بهترم یا ناصر... آگه این پام سالم بود که غوغا می کردم

در همین لحظه، از رادیو خبر کشته شدن یک مامور  
شهرداری توسط نگهبان یک سینمای قدیمی پخش  
می شود. در خبر اشاره می شود که ضارب گروگانی در  
اختیار دارد، اما نامی از شخص گروگان گرفته شده برده  
نمی شود.

علی که در جایش خشک شده، از میان بطری های پشت  
پرده، بطری ای برداشته و سر می کشد.

آخ! انگار مذاب می ریزن تو سینه ی آدم ... تو این سال ها دست خلیا زهرماری  
دادم ... واسه کل تهرون شدم موسیو سیروس ولی خودم لب نزدم ... از دفعه  
آخری که یه پنج سیری انداختم بالا چهل سال می گذره ... آخرین بار پشت درِ یه  
سینما نشستم و با خودم عهد کردم دیگه لب نزنم ... نزدم ... من تا حالا  
هیچ کس نزدم ... اصلا مگه زور من چلغوز به کسی می رسه؟ ... تو باور می کنی  
مگه نه؟ ... من که چیزی یادم نمی مونه ولی تو شاهی که من کاری نکردم ...  
اصلا این همه سینمای قدیمی، مگه فقط من تو این شهر درندشت نگهبان  
سینما ... همه شون دروغ می گن ... مهم نیست ... بذار هر چی دل شون می خواد  
بگن، کافیه فقط چند ثانیه بگذره ...

علی سیگاری روشن می کند و چشم هایش را می بندد تا  
شنیده هایش را فراموش کند. سکوت طولانی.

تموم شد ...

جرعه ای دیگر از شیشه ی مشروب می نوشد و لنگ لنگان  
جلوی پنجره می رود. - از اینجا به بعد به خاطر تاثیر الکل،  
حالات و رفتار علی کم کم از حالت عادی خارج می شود.

اینجا رو ببین، کلی آدم دوربین به دست اومدن ... خودمم باورم نمی شد این همه  
خبرنگار بیان ... دیدی گفتم هنوز واسه شون مهمی ... مردم هنرمنداشونو  
هیچ وقت فراموش نمی کنن ... بالاخره بعد عمری عکس ما ام می ره رو جلد  
سینماستاره ...

پشت پرده می‌رود. کت و شلوار پوشیده و کلاه کابویی  
بزرگی روی سر می‌گذارد. جلوی آینه رفته و روی قسمت  
سوخته‌ی صورتش پودر می‌زند. به خاطر حجم زیاد پودر،  
نیمی از صورتش به طور کامل سپید می‌شود. همزمان با  
این کارها:

یه روز نزدیکای ظهر اومدی ارباب جمشید ... اون وقتا زیاد می‌اومدی، ولی اون  
روز افتادی وسط سیاهی‌ها و مجبور شدی باهاشون عکس بگیری ... آرزوم بود  
یه دفعه پیام پهلوت و باهات عکس بگیرم ... وقتی دیدم اومدی، مثل فشنگ  
دویدم طرفت ... چند نفرو زیر پام له کردم تا پیام نزدیکت و تو عکس بغل دستت  
وایسم ... ولی لا کردار یکی از بغل بهم تنه زد و پرتم کرد زیر دست و پا... به  
خودم که اومدم، تو رفته بودی ... دوباره علی موند و حوضش ... تا یه هفته برزخ  
بودم، عین سگ پاچه‌ی همه بچه‌هارو می‌گرفتم ... تا اینکه ممد بانکی به دادم  
رسید، یه عکس ازم گرفت و با یکی از عکسای تو قاطی کرد ... بهش می‌گفتن  
فتو... فتو نمی‌دونم چی ... ناکس خیلی کارش خوب بود ... گُلی از بچه‌های  
ارباب جمشید می‌رفتن پیشش که عکس‌شونو بندازه بغل دستِ آرتیستا...  
درسته مثل اصلش نمی‌شد ولی واسه رفع کوتی خوب بود... هر موقع به اون  
عکس نگاه می‌کردم کلی قند تو دلم آب می‌شد... می‌دونستم واقعی نیست ولی  
همون جووری شم کلی بهم حال داد... وقتی آدم تنها می‌شه به خیلی چیزها دل  
می‌بنده، منم تنها بودم ولی به خیلی چیزها دل نبستم ... اگه گفتی واسه کدوم  
فیلم بود؟ ...

درمقابل آینه به خودش نگاه می‌کند و ادای اسب سواری  
در می‌آورد.

(با تقلید صدا) و اینک شاهکاری دیگر از سینمای وسترن ... جدال در بعدازظهر  
... خارق‌العاده‌ترین پرداختِ تازه‌ی سینما ... محصولی ممتاز از شرکتِ ... از شرکتِ  
... (به یاد نمی‌آورد) ... با شرکت ستاره‌ی بی‌بدیل سینما... علی لانگ‌شات! ... و  
با حضور افتخاری ستاره‌ی نوظهور و خوش سیمای سینما: سپیده! (کلتش را به  
دست گرفته و لب پنجره می‌رود.) این جووری خیلی باحال تر ... نه؟

جلوی پنجره رفته و برای عکاسان بیرون پنجره ژست  
می گیرد . در ادامه با هر ژستی که می گیرد، صدایش را  
تغییر داده و با تقلید از دوبله‌ی فیلم‌های قدیمی دیالوگ  
می گوید!

من اون زنو از دست شما نجات می دم ... (حالتش را عوض می کند) هی کلانتر!  
می دونستی جلوی بهترین تیرانداز این شهر وایسادی! (حالتش را عوض می کند)  
مردمِ نامرد! همه تون منو تنها گذاشتید و رفتید ولی من انتقام مو می گیرم!  
(حالتش را عوض می کند) آره ، از همه صورتم بگیر... برنامه‌ی امشب صورت زخمیه  
... اونم از نوع وطنیش ، بی دوبله ، بی صحنه ، بی سر و صدای الکی (حالتش را  
عوض می کند و با دست به چشم‌هایش اشاره می کند. زیر لب:) از چشمام بگیرین  
... بذار همه بفهمن چشمام از همه آرتیستا بهتر نگاه می کنه... بازیگر که تو  
لانگ‌شات نمی تونه چشماشو نشون بده ... لانگ‌شات واسه تیاتره ، آرتیست  
کلوزآپ می خواد... اینجا رو نگاه! دیدی بهت گفتم می آن، حتما تو رادیو گفتن ما  
نشیدیم... گفتم خبرش پخش شه سروکله‌ی سرخپوست‌ها ام پیدا می شه  
(می خندد) نگاهش کن ...عجب مارمولکی این کریم... ناکس وایساده داره  
مصاحبه می کنه واسه من ... یالغوز تو رو چه به مصاحبه ، آخه قیافهت قد این  
حرفاست ... (صدای تلفن) آره... این درسته ، اونی که باید باهاش مصاحبه بشه  
منم ...

قبل از برداشتن تلفن با خودش تمرین می کند.

(صدایش را تغییر می دهد) سلام ، اگر ممکنه خودتون رو معرفی کنید ... (با صدای  
خودش) به نام خدا ، با سلام به شما و ملت مهربان و دوست... آه ... به نام خدا، با  
سلام به شما و مردم این سرزمین!... من علی هستم ، معروف به لانگ‌شات  
... علی صورت زخمی ... علی ... آه ... (صدای تلفن )

علی که حسابی هول شده ، تلفن را برمی دارد.

الو، بفرمایید... خودم هستم، شم... آجی تویی (از اینجا با گویش آذری صحبت  
می کند) ببخشید تورو خدا تو حال خودم نبودم ، چرا گریه می کنی آجی ، چی  
شده؟ ... چی؟

## پای پنجره رفته و بیرون را نگاه می‌کند. به اتاق برگشته و گوشی تلفن را برمی‌دارد.

آخه کدوم قرمساقی به تو گفت بیای اینجا آبجی ، کریم بهت زنگ زد؟...  
تلویزیون؟ ... دروغ می‌گن آبجی ، به خدا دروغ می‌گن، من هیشکی رو نکشتم ،  
اینا موش مرده بازی مأمورای شهرداریه ... آبجی تو رو خدا برو خونه ، تورو روح آقا  
برو خونه ... من تنها نیستم آبجی ، اگه منم بخوام پیام اون نمی‌ذاره ... بهتر که  
اومدن ، به شون بگو من هوای مادرشونو دارم... گریه نکن (بغض می‌کند) ببخشید  
آبجی...

تلفن را قطع می‌کند . رادیو را روشن می‌کند.

بچه‌ها ت اومدن اینجا ... ولی اینا هنوز دارن خبر دروغ پخش می‌کنن ...

تلفن را برمی‌دارد . می‌خواهد شماره‌ای بگیرد اما شماره را  
به یاد نمی‌آورد. از دفترچه‌ی کهنه‌ای شماره را پیدا کرده و  
شماره‌گیری می‌کند.

الو کریم... هیچی نگو ، این حرفا رو بذار واسه بعد، یه کاری واسه‌م می‌کنی کریم؟  
... زهرا رو ببر خونه‌ش ، نذار اینجا بمونه ... شده به زور ببرش، ولی ببرش ، به  
بچه‌های خانومه سپیده ام بگو نمی‌خواد زیادی ادای آدمای نگرانِ دربیان ،  
ایشون جاش امنه ... کریم! اگه یه وقت طوری شد ... یه کاری واسه‌م می‌کنی؟...  
واسه هر کدوم از بچه‌ها که امشب نیومدن اینجا ، تعریف کن من چی کار کردم  
باشه؟...

تلفن را قطع می‌کند . جرعه‌ای می‌نوشد . در ادامه کم کم  
از بیرون پنجره صدای همهمه‌ی ضعیفی شنیده می‌شود.

دور از جونت بچه‌ها ت یه قیافه‌ی مادر مرده‌ای به خودشون گرفتن که یکی نفهمه  
فکر می‌کنه چه قدر دوستت داشتن ... همه‌شون همینن ، چهارتا دوربین که  
می‌بینن یادشون می‌افته چه قدر خانواده‌دوست بودن ، الانم دارن نقش بچه‌های  
مظلومه یه مادرِ دربندو بازی می‌کنن ... هه! من تا حالا نقش آدمای زندونی و تو  
بند بازی نکردم ، ولی تو یکی از این فیلمای جنگی اسیر بودم... یعنی زل شو بازی



می کردم ... با این صورت درب و داغون خوراک فیلم جنگی بودم... (جرعه‌ای می‌نوشد) تو دهه‌ی شصت کل سیاهی‌ها بی‌کار شده بودن و مگس می‌پرودن ، ولی من با همین صورتم قد هشت سال جنگ ، فیلم جنگی بازی کردم! ... انقدر بازی کردم که دیگه واقعا جانباز شدم (می‌خندد)

حاجی! حاجی! خرچنگ‌ها دارن کانالو رد می‌کنن ... نقل و نبات پاشیدن ، بخوابید زمین! ... آخ ... (خودش را روی زمین پرت می‌کند. خنده‌کنان از جا بلند می‌شود.) لانگ‌شات لانگ‌شات ، عمار! ... لانگ‌شات لانگ‌شات ، عمار! ... (ادای تیر خوردن در آورده و روی زمین پخش می‌شود . بلند می‌خندد و سریع از جا بلند می‌شود) نه سید! ... برو کنار! من خودم یه تنه میدون مینُ پاک می‌کنم ، شماها برید جلو ... برو سید... برو (بلند می‌خندد . جلو رفته و ادای رفتن روی مین را در می‌آورد . روی زمین پخش می‌شود. فریاد) برو جلو سید ... بزن تو دل دشمن ، بزن ... (با تقلید از فیلم گوزن‌ها ، با مشت به زمین می‌کوبد.) بزن ، بزن ، بزن ... دیگه اگه خود قدرتِ گوزن‌نام می‌اومد کنارم نمی‌تونست از جا بلندم‌گنه ... کارگردانِ داد زد : «اون سیاهی لشکری که اون ته‌چرا داد و فریاد می‌کنه؟» ... دستیارش دویید طرفم: «هوی! مرتیکه‌ی خرا! گه زدی تو لانگ‌شات... تو شهید شدی ، شهید داد نمی‌زنه» (جرعه‌ای می‌نوشد. مکث) وقتی دیدن همه هیکلم شده خون‌خالی ، تازه یادشون افتاد که مین‌های رو زمین واقعی بوده ، واقعی‌تر از تو جبهه ... سینما تاوونِ آدمو می‌ده ، آتیش بزنی آتیش می‌زنه ، این قانون دنیاست ، بزنی می‌زنیت

از رادیوی صدای گوینده شنیده می‌شود که خبری فوری را می‌خواند .خبر راجع به شناسایی جسد سوخته‌ی معصومه رحمانی ، معروف به سپیده ، بازیگر قدیمی سینماست که در یکی از اتوبون‌های تهران، در ماشینی واژگون شده، پیدا شده است. علی رادیو را خاموش می‌کند .

(رو به پرده) آروم باش... هیچی نیست ... این همه سپیده تو دنیا... یه وقت به خودت نگیریا ، مگه الکیه ...همه‌شون دروغ می‌گن... آتیشی که بیفته رو پرده که

بازیگرو نمی سوزونه ... من پیشتم ، مگه من می دارم تنها بمونی ... بذار اونا تا آخر دنیا بگردن پیت ... اگه همه دنیا زم فراموش کنم تو که از یادم نمی ری ... اصلا منم یادم بره اینا که یادشون نمی ره (به سمت نگاتیوها رفته و یکی یکی آن ها را باز می کند) نگاه کن ... تو همه ی اینا هستی ... تو تیکه تیکه شون ...

با وحشت به سمت پنجره می رود . صدای گریه چند نفر و همه می جمعیت شنیده می شود. صدای تلفن . علی تلفن را از پریش می کشد.

اونا دروغ می گن ... همه شون دروغ می گن ...

پشت پرده رفته و با چمدان بزرگی برمی گردد. از داخل آن دسته ای عکس و بریده های چندین روزنامه ی قدیمی را بیرون می کشد.

(فریاد) نگاه کن ... همه ش عکسای خودته ... صحیح و سالم ... حتی یه گوشه شم آتیش نگرفته ... اونا دروغ می گن ، همه شون یادشون رفته ... من خودم دیدم ... تو خوابام ، تو بیداری

اسلحه اش را برداشته و کنار پنجره می رود . اسلحه را رو به بیرون می گیرد.

دروغ گوهای عوضی ... حرومزاده ها

صدای ضعیف جیغ و فریاد . در ادامه علی گلت را روی شقیقه اش گذاشته و از پنجره دور می شود . روی زمین نشسته و ماشه را فشار می دهد. اما جز صدایی خشکی از دل گلت پلاستیکی ، صدای دیگری شنیده نمی شود

نمی دارم ... نمی دارم دستتون به اینجا برسه ... این جا پر مهماته ... آتیش می زنم به جون همه تون

پشت پرده رفته و با بطری های مشروب برمی گردد. محتویات بطری ها را روی وسایل خانه می ریزد.

## هم زمان با این کارها رو به پرده حرف می‌زند.

می‌بینی؟ حتا دیگه حاضر نیستن نجاتت بدن... دیگه هیشکی واسه‌ش مهم نیست تو کی هستی... حقیته... این تاوون آدمایی‌یه که سینما آتیش می‌زنن... خودشون، کپی‌هاشون، پوستراشون، همه‌چی شون... مگه من چیم از اون لندهورایی که تو فیلم باهاشون بودی کمتر بود؟ هان؟... من که چیزی نمی‌خواستم... با اون عینک گنده‌ت راه افتادی تو کوچه سرخپوست‌ها... نگاهت کردم، گفتم سپیده خانوم من عاشق‌بازیتم... عاشق وقتایی‌ام که تو چشم‌آدما نگاه می‌کنی... ولی تو رفتی... سینما تاوون داره، مگه می‌شه روتو برگردونی و عکست آتیش‌نگیره... به حسن گفتم به خود خدا یه روز آتیش می‌گیره، گفت کو تا اون روز برسه، گفتم می‌رسه... گفت چرا بعداً، این همه آتیش یکی‌شم مال من و تو... اصلاً حقت بود... حقت بود که آتیش دامن تو بگیره و نذارن فیلم بازی کنی، حقت بود که پرت کنن ته یه لانگ‌شات... گفتم حسن! آتیش با کسی شوخی نداره، می‌شه جهنم و تو همین دنیا خرتو می‌گیره... گفت خودتو عشقِ عشقی پیک‌تو برو بالا... گفتم آتیش می‌زنه به جونم... صفر اکشن گفت با این آتیش جهنم خوش می‌گذره... گفتم بهشت که تو سینما باشه هیچ جهنمی توش درست نمی‌شه... تو راه‌تو گرفتی و رفتی... دوییدم دنبال ماشینت... داد زدم گفتم (فریاد) منم... علی... علی لانگ‌شات، چرا نگاه نمی‌کنی؟... نگاهت تو عکس هم عین فیلما بود، خواستم عکس از رو شیشه بکنم، بلیت فروش داد زد چی کار می‌کنی مستی؟ مستی؟ مگه عکس عمه‌ته که همین جوری می‌گنیش... صفر اکشن گفت نکن، آتیش می‌زنه به هیکلت، گفتم آخه داره می‌سوزه، همه تنش داره می‌سوزه... تو و بیک باهم تو اتاق بودین، تنت گر گرفته بود و بیک با اون چشمای ریزش داشت نگاهت می‌کرد... رسیدم کنار ماشینت، التماس‌ت کردم، گفتم واسه یه بارم که شده نگاه کن، فحش دادی... صفر گفت تخم‌سگ این کارا عاقبت نداره، سینماسوزی نامردی‌یه، گفتم نامردم اگه یه روز خوابامو واسه خودت تعریف نکنم... حسن گفت ما‌ها زنیم یه دیوٹ دیگه می‌زنه، گفتم دیوٹم اگه تلافی نکنم... الکل آتیش زد به جونم... آتیش همه‌ی سینما رو گرفته بود... حسن گفت آتیش

داره می‌زنه بالا ، ول کن او عکس صاب‌مرده رو ... گفتم صاحب این عکس زنده‌ست ، اگه اون بمیره که منم می‌میرم ... صَفر گفت بمونی این تو می‌میری ، بزن بیرون از سینما ... تماشاگرا فرار می‌کردن سمت درِ پشتی ... اومدم دمِ درِ پشتی ماشینت ، دُرُ که باز کردی چشمت افتاد تو چشمام ... صَفر چشماشو گرفته بود و می‌رفت سمت خروجی ... گفتم سپیده خانوم من عاشقتم ... حسن گفت فرار کن الان می‌سوزی ... دستِ تو آوردی بالا و زد ی زیر گوشم ، گفتم دارم می‌سوزم ... صَفر داد زد بیا... گفتم زیرگوشم می‌سوزه حسن ، دارم می‌سوزم ، دارم می‌سوزم ... می‌سوزم ... (گریه می‌کند)

آشفته روی زمین می‌افتد . از فاصله‌ای دور صدای کوبیدن جسم بزرگی به در آهنی شنیده می‌شود. علی جرعه‌ای نوشیده و باقی مانده‌ی بطری را روی زمین می‌ریزد . روی زمین دراز کشیده و به پرده‌ی سفید انتهای اتاق نگاه می‌کند.

روی پرده آرام آرام سایه‌ی یک زن شکل می‌گیرد که روبروی علی ایستاده و به او نگاه می‌کند . علی سیگاری گوشه‌ی لبش گذاشته و با لبخند به پرده نگاه می‌کند.

صدای شکسته شدن درِ آهنی از دور شنیده می‌شود. علی کبریتش را بالا آورده و آماده‌اش می‌کند تا اتاق را آتش بزند. تاریکی.

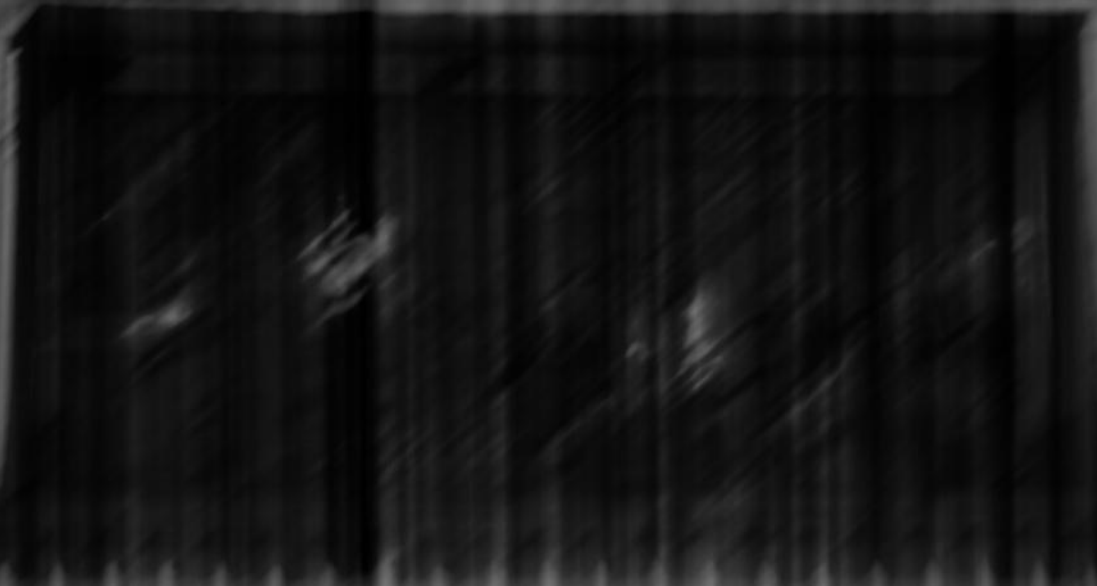
در تاریکی ، از واکن صدای علی پخش می‌شود.

صدای: دیشب بازم کابوس دیدم ... روی اون صندلی آهنی نشسته بودم و داشتم به پرده نگاه می‌کردم ... رو پرده هیچی نبود جز سایه‌ی آدمایی که تو هم وول می‌خوردن و ، تو ... وایساده بودی جلو روم و با چشمت زل زده بودی بهم ... عین اون وقتا ... یهو صدای شکستن شیشه‌ها همه جا رو برداشت ... تو ترسیدی و از رو پرده غیب شدی ... از همه‌ی سوراخای اتاق آتیش زد بیرون ... تنم از

گرمای آتیش گُر گرفت ... بوی گوشتِ سوخته می‌اومد ... خواستم فرار کنم اما  
از همه جا آتیش می‌بارید ... یه دفعه تو برگشتی رو پرده ... آپارات آتیش گرفته  
بود ولی تو هنوز رو پرده بودی، اومده بودی دنبال من ... دستتو دراز کردی و  
به‌هم گفتم: بیا علی، بیا فرار کنیم ... خواستم دستتو بگیرم... ولی پرده آتیش  
گرفت و افتاد روم ... (مکث کوتاه) تو خوابم می‌دونستم که دارم خواب می‌بینم،  
ولی باورم نمی‌شد ... انگاری همه‌چی واقعی بود، عین همین الان ...

**پایان / زمستان ۹۳**

**نوید ایزدیار**



| FACEBOOK.COM/NAVIDIZD |  
| TELEGRAM.ME/NAVIDIZD |